

هفت قطره خون درباره محمود کاوه

۱۰ شهریور ۱۳۹۳ ساعت ۱۶:۰۷

این کتاب، فقط شرح رشادت‌ها نیست، بلکه احساس افراد مختلف را هم به خوبی توصیف می‌کند. از این که چقدر کاوه را دوست داشتند و چقدر از دست دادن او برایشان سخت بود، حتی این حس را که در شهادتش مقصر بودند نیز در لابه‌لای صفحات کتاب مشاهده می‌شود: «دو نارنجک آمد افتاد کنار کاوه منفجر شد. اگر صدایش نمی‌زدم، به اسم، آن ده دوازده تا ترکش‌های نارنجک نمی‌آمدند بنشینند به سر و گردنش بیندازنش.»

جلد چهارم مجموعه کتاب‌های «از چشم‌ها» به خاطرات شهید محمود کاوه از زبان همسر، پدر و مادر، فرزندان، خواهرها، خواهرزاده‌ها، استاد و هم‌زمان و فرماندهان شهید پرداخته است.

* هفت قطره خون درباره «محمود کاوه»

خاطرات از روزهایی می‌گویند که همسر و پدر و مادر و خواهرهایش جبهه رفتن‌های مکرر او را به تماشا نشسته‌اند و هم‌زمانش شاهد شهامت‌ها و پامردی‌های مکرر او بوده‌اند.

«می‌توانید؟»، این فقط یک پرسش نیست، یک تأکید است، یک آزمایش است و تکرار می‌شود آنقدر که توی ذهن، جا خوش می‌کند، آنقدر که مخاطب هم از خود می‌پرسد و تکرار می‌کند: «می‌توانید؟»

این پرسش به خوبی تکرار می‌شود. خوبی‌اش همین است که می‌توان خود را به جای زن گذاشت، می‌توان با جمله‌ای که تکرار می‌کند، پرسشی که در آن تأکید می‌کند، سختی‌هایی را که زن متحمل شده، درک کرد.

حتی می‌توان آن رد را دید؛ رد خون روی برف. این رد در هر بخش، از نگاه کسی دیده می‌شود و «خون برف» نام می‌گیرد، خونی که آدم‌های مختلف، آن را دیده‌اند، پس هر فصل می‌شود: «خون برف از چشم من»، کتاب هم که «رد خون روی برف» نام دارد.

این کتاب در ۲۹۹ صفحه از شهید «محمود کاوه» می‌گوید، کتابی مشتمل بر هفت فصل، فصل‌هایی که «قطره خون» نام گرفته‌اند. قطرات خون در این کتاب به هفت قطره می‌رسند، هفت قطره خون درباره محمود کاوه. هر قطره خون با خاطراتی آغاز

می‌شود که خانواده کاوه از او به خاطر می‌آورند؛ همسر، خواهرها، پدر، مادر و فرزند.

پیش از همه، نوبت همسر اوست؛ «فاطمه عماداالاسلامی»، هم او یک سؤال در ذهنش تکرار می‌شود: «می‌توانید؟» همسر از زندگی‌اش با کاوه می‌گوید: «ما فقط سه سال با هم زندگی کردیم و اگر بخواهم روزهایی را که با هم بودیم با ارفاق حساب کنم، فقط صد روز توانستیم کنار هم باشیم. تازه اگر دو سه ساعت را یک روز حساب کنیم.»

* هم‌رزم شهید کاوه: هیچ‌جا ندیدم محمود سرش را جلوی گلوله یا زوزه خمپاره و انفجارش خم کند

هم‌رزم از جنگیدن در کنار او می‌گوید: «آنجا و هیچ‌جا ندیدم محمود سرش را جلوی گلوله یا زوزه خمپاره و انفجارش خم کند. ماها همه خودبه‌خود خیز می‌رفتیم، می‌خوابیدیم. ولی محمود حتی سرش را هم خم نمی‌کرد. آدم احساس می‌کرد صدایشان را نمی‌شنود یا نمی‌بیندشان.»

هم‌رزمی دیگر صداقتش را در فرمان‌دهی را توصیف می‌کند: «یکی از سرگردهای خلبان آمد کشیدم کنار گفت: ما نمی‌توانیم به این آدم دروغ بگوییم. گفتیم: چرا؟ گفت: چون او هم به ما دروغ نگفت.»

در جلد چهارم مجموعه «از چشم‌ها» می‌توان از فرمان‌دهی خواند که بارها مجروح شد: «اصلاً فکرش را هم نمی‌کردیم یازده بار مجروح شود. سه چهاربارش که تا دم مرگ، رفت و برگشت. یک‌بار کمینش زده بودند، از پشت، زده بودند شکمش را پاره کرده بودند با تیر و ترکش و نمی‌دانم چی. دکترها زود عملش کرده بودند. یازده سانت از روده‌اش را بریده بودند انداخته بودند دور.»

در «رد خون روی برف» یک‌به‌یک رشادت‌های محمود کاوه، نقل می‌شود تا خواننده به خوبی درک کند او چگونه طلسم کردستان را شکست. پاتک‌ها و ترفندهای او در عملیات‌های متعدد در این کتاب بیان می‌شود، حتی می‌توان از سختگیری‌هایش هم مطلع شد، سختگیری‌هایی که پیش از همه درباره خود اوست: «این سختگیری‌ها را به ظاهر خودش هم داشت. محکم راه می‌رفت. جوری که خیلی‌ها نگاهش می‌کردند، می‌رفتند مثل او قرص و محکم راه می‌رفتند. یا لباسش را هیچ‌کس هیچ‌وقت ندید نامنظم باشد. فانسقه بسته، گتر کرده، همیشه با پوتین. نشد در آن چهار سالی که می‌شناختمش با دمپایی ببینمش.»

این کتاب، فقط شرح رشادت‌ها نیست، بلکه احساس افراد مختلف را هم به خوبی توصیف می‌کند. از این که چقدر کاوه را دوست داشتند و چقدر از دست دادن او برایشان سخت بود، حتی این حس را که در شهادتش مقصر بودند نیز در لابه‌لای صفحات کتاب مشاهده می‌شود: «دو نارنجک آمد افتاد کنار کاوه منفجر شد. اگر صدایش نمی‌زد، به اسم، آن ده دوازده تا ترکش‌های نارنجک نمی‌آمدند بنشینند به سر و گردنش بیندازنش.»

آدرس مطلب :

<https://www.cafetari.kh.com/news/20184/كاه-محمود-سرباره-خون-قطره-هفت/20184>